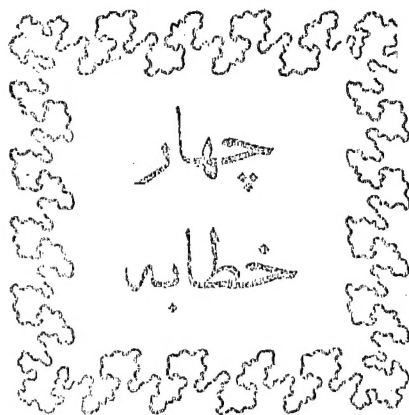


۱۸۵

شماره ۴ - چهار



تقدیم

رضا شاه پهلوی

روز نو روز ۱۳۰۵

مطبعه « فاروس » طهران

توضیحات

زبان های قدیم : پهلوی - زبان اهالی مرکز ایران

و جبال و همدان و زنجان و غرب . زبان (سغدی)

زبان قدیم (ماوراءالنهر) خاصه سمرقند و بلخ و بخارا .

زبان (آذری) زبان قدیم آذربایجان

کوه (ستاوند) در سیستان ،

زر رویان - در عهد غزنویه در جبال سیستان

معدن طلائی پیدا شد که مانند درخت دارای تنه و

شاخ و برگ زر بوده . و فرخی در این باب قصیده ای

گفته است .

M.A. LIBRARY, A.M.U.



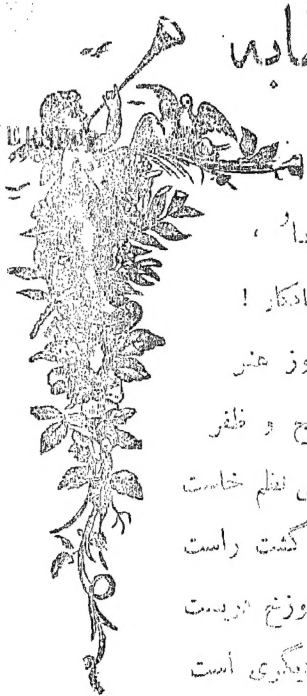
PE733

491/50100

ب ۳۳ ج

۲۳۳

ATYONAL MUSLIM UNIVERSITY
Book Depot
DELHI.



چهار خطابه

خطابه نخستین

ای جهان بهاری نامدا ،

ز سلاطین کیان یانکار !

خشنهر بران تو روز هنر

هست کلید در قفح و ظفر

تیغ کجست چون زبانی نظم خاست

هر کجیبی بود بدو گشت راست

و پ تو برخشم ز نوزخ دریدت

بیر برایش درک دیگری است

انخت تو باشد علم کاویان

بلک تو مانند ملک کیان

چون بی آن بخت همیون شدی

تاوه بدی باز فریدون شدی !

هیچکس از بهر تو کاری نگرد

هیچ عدد سنج شمارای نکرد

هر چه شد از همت و هوش تو شد
 تا که جهان حلقه بگوش تو شد !
 هر که برایت قدمی مینهاد
 از کف مشت درمی میگشاد !
 کس بتو خدمت ننموده بسی
 منت بیجا نکش از هر کسی !
 نیز کسی با تو نکرده بدی
 بد نسزد ، با فره ایزدی !
 تاج بنه بخش سماویست این
 شکر بکن کار خدایست این
 نسخه این فال که در دست تست
 در کف بسیار کسان بد نخست
 هیچکس آن نسخه نیارست خواند
 و در قدری خواند نیارست راند
 تو همه را خواندی و پیرداختی
 کار باین خرد ساختی !
 همت تو پیشرو کار شد
 بهمت مددکار و خدایار شد

علم و عمل را بهم انداختی
ولوله در ملک جم انداختی !
گردن دولت بکمند تو بود
اینهمه از بخت بلند بود !

شاء شدی کسوت شاهی پیرش
چشم ز تشکیل و تباقی پرورش
شاء ببخشید ز رعیت گناه
زانکه شه از او بود او ز شاه
دشمنی شه بکسی در شور است
کش هرس پادشاهی در سر است
هر که ندارد هوس اینچنین !
تابع شاهست بروی زمین !
تابع شه هر چه بود پرکناء
هر چه بود بجرم و نامه سیاه
حالت فرزندی شه دارد او !
سول بود هر چه کنه دارد او !

بهر سلاطین اروپا حقی است

زان حشمان منزلت و رونقی است
 حق شهنشست که گر بجزری
 مستحق غفور نماید همی ؛
 شاه بکشتن نگذارد ورا
 وز کف درخیم بر آرد ورا
 همچو حقی بهر شهنش پیر بهاست
 کاین پی محبوبیت پادشاست
 پادشها خالق بدام تواند ،
 جمله پرستنده نام تواند ،
 در پی محبوبیت خویش باش
 شاه شدی حامی درویش باش
 * * *

پادشهی هست در اول بزور
 چون بکف آمد ندهد زور نور
 رأفت و بخشایش و احسان خوش است
 آنچه پسند همه است آن خوش است
 هر چه در این ملک تباهی رود
 بر سر آن سکه شاهی رود !
 چون بشنید از دست بر آرد کسی :

جز تو، بمردم نشمارد کسی !
هر که بیالد ز تو بالیده است
هر که بنالد ز تو نالیده است
گر که بیالیم ز اعمال تو ؛
به که بنالیم ز اعمال تو !
قدرت صد لشکر شمشیر زن
کم بود از نالۀ یک پیرزن !
نالۀ مظلوم صدای خداست
پیش خدا نوپ شهان بیصداست !

قدرت و جاه تو شها در ' زمن
کم نشود از من و صد همچو من
ور شود از خشم تو موری تباہ ؛
لکۀ ظلمی است بدامان شاه !



خطابۀ دوم

پادشها قصۀ پاکان شنو !
شمه‌ای از حال نیاگان شنو !

جمله نیاکت تو ایرایند
 جز پس زمین و شارا نیستند
 از عقب دولت سامانیان ؛
 آشرف گویش سامانیان ؛
 سال هزارست کز ایران زمین
 پادشهی بر نشسته بزمن !
 جز ملک زند که خون کیان
 بود بشریان و عروقت روان
 پادشهان یکسره ترکان بدند !
 جمله شبان گله گرکان بدند !
 هستی ما یکسره پامال شد ،
 دستخوش رهزن و رمال شد !
 اجنبیانی همه اهل چپو !
 فرقه بردار و بدزد و بدو ! ...
 تازی و ترك و مغول و ترکمان
 جمله بریدند از ایران امان !
 نای بیستند زمرغ سحر !
 بال شکستند ز طاوس نر !
 گشت کل تازه این باغ و راغ ،

پی سپر اشتر و اسب والاغ!
خامه قلم گشت و دفاتر بسوخت،
خشك و تر و باطن و ظاهر بسوخت!
بعد عرب هم نشد این ملك شاد.
رسته شد از چاله و در چه فتاد!
شد عرب و ترك بجایش نشست
مست بیامد كت دیوانه بست
بست عرب دست عجم را به پشت
هر چه توانست از آنقوم كشت
پس مغل آمد كشتان بسته دید،
تیغ كشید و سر ایشان برید!...
اسلحه از فارس عرب گرد دور،
بعد مغول آمد و كشتش بزور!
شد وطن كورش مالك رقاب؛
پی سپر دوده افراسیاب!...
ظلم مغل قابل گفتار نیست
شرح وی البته سزاوار نیست
بود مغل جانوری بی بدیل!
پیش مغل بود عرب جبرئیل!

باز عرب رحم و مواسات داشت
 دوستی و مهر و مواخات داشت
 گرچه 'عرب' زد چو حرامی بما
 داد 'یکی دین گرامی بما
 گرچه ز جور خلفا' سوختیم !
 ز آل علی ' معرفت آموختیم !
 الغرض ایشاه عجم ملک جم !
 رفت و فنا گشت زبان عجم !
 نصف زبان را عرب از بین برد !
 نیم دگر لهجه بترکان سپرد !
 هر که زبان داشت بمانند شمع !
 سوخت تنش ز آتش دل پیش جمع !

زندی و سعدی همه برباد رفت
 پهلوی و آذری از یاد رفت !
 رفته بد از بین کلام دری
 گر نگشودند در شاعری !
 پادشهیانی بخراسان بدند
 گز گهر فرح ساسان بدند

اهل سخن را صله پرداختند
دقتر از اشعار دری ساختند
آنچه اثر مانده از ایشان بجای
شاهد صدقی است بر این مدعا
از پس ایشان ملکان دگر
جایزه دادند باهل هنر

ربع زبان ماند از آنان بجای
ورنه نماندی اثری ز آن بجای
یافت ز فردوسی شهنامه گوی
شاعری و شعر و زبان آبروی !
شهرت آن پادشهان از زمین
رفت از اینکار بچرخ برین
نام نکوشان بجهان دیر زیست
خوبتر از نام نکو هیچ نیست ! . . .

از پس آن، دوره بترکان رسید
نوبت این گله بگرکان رسید !
ترکی، شد رسم بعهد تتر !
عصر ملوک صفوی زان بتر !

پهلوی اندر همدان و جبال !

آذری اندر قطعات شمال !

رفت در این دوره بکلی زیاده !

نصف زبان پاک ز کار اوفتاد !

عصر پسین نیز سخن مرده بود

کرم بلا بیخ سخن خورده بود

شعر شده مایه رزق کسان !

مدح و هجا کاسبی مفلسان !

بیخردانی ز حقایق بدور ،

پیکرشان از ادبیات عور ،

شعر تراشیده ز مدح و هجا ،

بی اثر و ناسره و نابجا ،

روح ادب خسته اخلاقشان ،

دست سخن بسته شلتاقشان !

من بسخن زمزمه برداشتم ،

برده ز کار همه برداشتم !

شعر دری گشت ز من نامجوی

یافت ز نو شاعر و شعر آروی

لظم من آوازه بکشور فکند
 نثر من آئین کهن بر فکند
 درس نوینی بوطن داده ام
 درس نواینست که من داده ام ! . . .



خطابهٔ سوم

به به از این عهد دلفروز نو !
 عصر نو و شاه نو و روز نو !
 پادشها از پس ده قرن سال
 قرن تورا داده شرف ذوالجلال !
 تاج کیان تا بتو خسرو رسید
 چهرهٔ اینملک چو گل بشکفید
 از خود ایران ملکی تازه خاست
 تازه گری از وی شود ایران رواست

پادشها مدح و ثنا می کنم
 هر چه کنی بنده دعا می کنم
 رشتهٔ فکره بکف شه بود
 شاه از افکار من آگه بود

گر چونیم شه بنوازد خوش است
 زانکه چو نی ندمه من دلکش است
 ور دهم تار صفت گوشمال ؛
 پاره شود رشته و آرد ملال !
 تا که چمن سبز شود در بهار
 سرخ بود روی تو ایشهریار
 از تو بسی خیر بملت رسد
 نعمت امنیت و صحت رسد
 دولت تو داری و بخت جوان !
 داد و دهش کن چو انوشیروان !
 تختگاه جم بتو فرخنده باد
 دولت بر اقبال تو پاینده باد
 تا شود این ملک همایون بتو
 نو شود آزادی و قانون بتو
 عرصه این ملک بقانون کتمی
 سرحد آن دجله و جیحون کتمی
 خانمه بخشی ' بد ایام را '
 تازه کنی اول اسلام را '

ملك خراسان ز تو خرم شود
وسعت دیربانش مسلم شود
مملکت دلکش آذر گشسب
از تو کند عزت دیرینه کسب
وصل شود در همه مازندران
شهر و ده و خانه کران تا کران
شهر (ستخر) از تو بروثق شود
ساخته چون قصر (خوردنق) شود
بند چو شاپور ، بکارون کشی
جسر چو محمود ، بجیحون کشی
کرد و بلوچ و عرب و ترکمان
گشته بوصف همگی یگربان
نقشه آثار تو و آلاشئون
نقش شود بر کهریستون
زنده شود ، دین قویم نبی
ختم شود ، دوره لامذعبی
فارسی از جهد تو احیا شود
وحدت ملی ز تو پیدا شود

کار کنان کشف معادن کنند
کوه کنان کوه ز جا بر کنند
خاک وطن جمله زراعت شود
کار وطن جهد و قناعت شود
دشت دهد حاصل مرغوب خوب
کوه شود حامل محصول چوب
باغ شود کوه ز محصول نغز
کوه شود باغ ز اشجار سبز
کشف شود در قطعات شمال
زرومس و آهن و نفت و ذغال
کوه سگاوند بما جان دهد
نوبت دیگر زر رویان دهد
حاصل، درحاصل، دشت و دره
دکان، در دکان، کبک و بره
اهل وطن سرخوش و اعدا ذلیل
صادر ما وافر و وارد قلیل
در همه جا کارگران گرم کار،
کارگران خرم و بیکاره خوار:

يك ترن از شرق بیفتند براه
وصل کند هند ببحر سیاه
يك ترن از غرب شود سوت زن
وصل کند دجله برود (تجن)
وز در بوشهر قطاری دگر
وصل کند فارس ببحر خزر
قوة ما قوة رستم شود
هیئت ما هیئت آدم شود
راست نشینیم و پیوئیم راست
راست نیوشیم و بگوئیم راست
دفع اجانب راجدی شویم
لازم اگر شد متعدی شویم !
قصد تعدی و تجاوز بخصم
شرط بود گاه تبارز بخصم
حس تجاوز چونمایان شود !
فعل دفاع وطن آسان شود !

تازه شود عهد خوش باستان
نوبت پاگان رسد و راستان

نو شود اعیاد و رسوم کهن
خلق بهر جشن کنند انجمن
تازه شود جشن خوش (مهرگان)
آنکه شد از غفلت ترك از میان
آتش (جشن سده) روشن شود
شهر ز (بهمنجنه) گلشن شود
روز چو با ماه برابر شدی
بودی جشنی و مکرر شدی
این همه اعیاد از ایران گریخت
بسکه وطن سینه زد و اشك ریخت
پادشها عیش وطن عیش تست
بهر وطن عیش و خوشی کن درست
گوی که اعیاد وطن نو کنند
یاد زعهد جم و خسرو کنند



خطابه چهارم

پهلویا، یاد زمیراث کن
مدرسه (پهلوی) احداث کن

پهلوی آموخته اهل فرنك
خوانده خط پهلوی از نقش سنك
سغدی و میخی و اوستا همه
کرده زبر مردم دانا همه
لیك در ایران کسی آگاه نی
جانب خواندن همه را راه نی
هست امیدم که شه پهلوی
زنده کند عهد شه غزنوی
با علما لطف و قوت کند
با ادبا مهر و مروت کند
خاصه باین بنده که ایرانیم ،
هم بسخن عنصری ثانییم !
خدمت من مخفی و پوشیده نیست
لیك ز خود وصف پسندیده نیست
سال شد از بیست فزون تا که من
گشته‌ام آواره حب الوطن !
نه ز پی مطعم و مشرب شدم
نه ز پی ثروت و منصب شدم

عشق من این بود که در ملک جدم !
 نابغه ای قد بنماید علم !
 نابغه ای صالح و ایران پرست
 رشته افکار بگیرد بدست
 تکیه بملت کند از راختی
 دور نماید کجی و کاستی
 پست کند هوچی و بیکاره را ،
 شاد کند ملت بیچاره را !
 آنچه سزا دید بحال همه ،
 اجرا فرماید بسی واهمه !
 تهمت و دشنام و دروغ و گراف
 غیبت و تکفیر و خطا و خلاف ،
 دزدی و قلاشی و تن پروری
 پشت هم اندازی و هوچی گری ،
 محو شود جمله در ایام او ،
 فخر نماید وطن از نام او !
 دوره او عصر فضیلت شود ،
 دوره آسایش ملت شود !

خوار کنند مفسدو جاسوس را ،
 تازه کنند کشور کارس را ،
 متحدالشکل بود لشکرش
 تا که شود امن و امان کشورش ،
 شاهد عرصم بود ایشهریار
 دوره پر شمشه نوبهار
 دیدم از پیش من امروز را .
 دادم این مرده فیروز را !
 ❖ ❖ ❖

لیک دریغا که بدرگاه تو ،
 جمع نگشتند از اشیاء تو !
 تو چو یکی شیر ، برون آمدی !
 با یک شمشیر ، برون آمدی !
 برق فروزنده شمشیر تو !
 بوشت نگهدار دل شیر تو !
 یک تنه از بیشه چمیدی برون
 بود خدای خردت و هنمون
 جانورانی بتوای شکار ،
 ریزه خور صیدگاه شهریار ،

چون اسد پرده ، گرسنه شکم ،
لخت بمانده شیر عالم !
نام تورا ورد زبان ساختند
پنجه بهر گوشه در انداختند
بنده و چون بنده کسان دیگر ؛
هر یکی آزرده ز يك جانور !
از دل و جان جمله هراخواه تو
دور افتادیم ز درگاه تو !
کار درین مرحله مشکل شود !
هر که زدیده رود از دل رود !
هر چه قلم خلق بدقتر زدند
تهمت آن بر سر احقر زدند
لاجرم از عذر زدم غال خود
عفو تو را جستم و اقبال خود
بنده خطائی ننمودم و گر :
کرده ام - ایشاه ' زمن درگذرا . . .
بو که شه لطف فراوان کند
آنچه بود لایق شاهان کند !

آنچه شهان با ادبنا میکنند !
با شعرا و خطبا میکنند !
تا من و ملت بدعای تو شاه
دست برآریم بسوی اله .

دم بکش و خاتمه بخش ای بهار !
بر سخنان دری آبدار .
راستی از هر چه بود بهتر است ،
راستی از خصلت پغمبر است ،
راست زی و راست رو راست گوی !
راست شو و هر چه دلت خواست گوی ! ...

م - بهار



८११५

१९१५०१००

This book is due on the date
last stamped. A fine of 1 anna
will be charged for each day the
book is kept over time.

--

८११५

جے پے

19150100

پتہ

Date	No	Date	No
------	----	------	----

Dr Munibur
Rahman

Rule 1. The library shall be open to all students of the University of Lyttton, including the University of Lyttton, and to all persons who are entitled to use the library of the University of Lyttton.

2. The library shall be open to all persons who are entitled to use the library of the University of Lyttton.

3. The library shall be open to all persons who are entitled to use the library of the University of Lyttton.

4. The library shall be open to all persons who are entitled to use the library of the University of Lyttton.

5. The library shall be open to all persons who are entitled to use the library of the University of Lyttton.

6. The library shall be open to all persons who are entitled to use the library of the University of Lyttton.

7. The library shall be open to all persons who are entitled to use the library of the University of Lyttton.

8. The library shall be open to all persons who are entitled to use the library of the University of Lyttton.

9. The library shall be open to all persons who are entitled to use the library of the University of Lyttton.

10. The library shall be open to all persons who are entitled to use the library of the University of Lyttton.

Extract from the
RULES of the
MUSLIM LIBRARY,
ALIGARH.